



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و سی و نهم





آقای حسام



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۱ گنج حضور، بخش اول

کف دریاست صورت‌های عالم
ز کف بگذر، اگر اهل صفایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۷

هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد و این توانایی را پیدا کرده که به مرکزت بیاید، اعم از فکر یا چیزهای این‌جهانی، کف دریای زندگی‌ست. تمام فکرهای ذهنی مثل کف دریا هستند. اگر اهل نابی و تبدیل شدن به خداوند هستی، اگر می‌خواهی هشیارانه فضا را در درون باز کنی و به منظور آمدنت به این جهان که همان زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است عمل کنی، باید صنع داشته باشی، صورت‌ها را به مرکزت راه ندهی و برحسب آن‌ها فکر نکنی.

نکته: شما باید هنگام مردن یعنی هفتاد، هشتاد یا صدسالگی به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده باشید، نه این که مقدار زیادی همانیدگی ذخیره کرده باشید.

دلم کف کرد، کاین نقش سخن شد
بهل نقش و به دل رو، گر ز مایی
—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۷

[مولانا از زبان انسان می‌گوید:] دل و مرکز من پر از فکرها و باورهای پوسیده است و سخن زندگی از من بیان نمی‌شود، چرا که بر حسب من‌ذهنی خاموش نیستم تا خداوند زبان من شود و از طریق من سخن بگوید. [سپس از زبان زندگی خطاب به انسان می‌گوید:] اگر از جنس من هستی، نقش را کنار بگذار، فضا را باز کن و به دل مشغول شو تا من به صورت شمس تبریزی از مرکزت بالا بیایم.

نکته: بزرگ‌ترین اشتباه ما این است که نمی‌دانیم چه کسی هستیم. ما باید قبول کنیم که از جنس الست، از جنس زندگی هستیم و از جنس کف یا فکرها و باورهای پوسیده نیستیم.

برآی شمس تبریزی ز مشرق
که اصل اصل هر ضیایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۷

-ضیا: نور
ای شمس تبریزی، ای خداوند، از درون من بالا بیا و طلوع کن، چراکه اصل و ریشه هر روشنایی که در
عالم است، تو هستی.

[تمام هشیاری‌ها و فکرهای عالم و نیز باورهای ما که به هم پیوسته می‌شوند و عقل ذهنی و هشیاری جسمی را تشکیل می‌دهند، همهٔ این‌ها هم روشنایی‌اند، زیرا ما با این‌ها زندگی می‌کنیم و زندگی‌مان جلو می‌رود؛ ولی ما باید به اصلِ اصلِ یعنی ریشه و عمق برویم نه این‌که به سطح و کف بیاییم، چراکه جواهر در عمق دریاست.]

نکته: اگر ما حرف نزنیم و فضا را باز کنیم به صورت خداوند، به صورت خورشید، از مرکزمان بالا می‌آییم، پس چرا اصلِ اصلِ اصل را در مرکزمان نگذاریم؟

صورتی را چون به دل ره می دهند
از ندامت آخرش ده می دهند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

وقتی انسان‌ها یک صورت ذهنی که ذهن می‌تواند تجسم کند را به مرکزشان می‌آورند و زیر سلطه و نفوذ اداره آن قرار می‌گیرند و حرص زیاد کردن آن را دارند، آخرسر پشیمان می‌شوند و نسبت به آن همانیدگی اظهار انزجار می‌کنند.

نکته ۱: اگر شما جوان هستید و به این برنامه گوش می کنید، با هیچ کدام از اعضای بدنتان همانیده نشوید، زیرا آن را خراب می کنید. ما در اثر همانیدن یک چیزی را در بدنمان خراب می کنیم. بعد به ما می گویند که اگر این قرص را بخوری بدنت سالم می شود. این قرص ها نه تنها آن مشکل را درست نمی کنند، بلکه آن را بدتر هم می کنند. دواهای این جهانی نمی توانند خرابکاری هایی را که در اثر من ذهنی و همانیدن با چیزها صورت می گیرند، درست کنند.

نکته ۲: ما از روی حرص پر خوری می کنیم، بعد به ما می گویند که قرص لاغری بخورید، اصلاً نمی گویند پرهیز کنید. پرهیز را به ما یاد ندادند و ما بلد نیستیم که کم بخوریم. اگر به ما یاد داده بودند کم بخوریم و حرص غذا نزنیم، چاق نمی شدیم. هر موقع اشکالی پیش می آید همه می گویند این چیز را بخور تا درست شود. هیچ کس نمی گوید هیچ چیز نخور، درست می شود.

نکته ۳: ما با پخش درد می‌خواهیم به بی‌دردی برسیم. خیلی از دردها را وقتی از جنس آن درد می‌شویم، زیادتر می‌کنیم. چرا مردم درد پخش می‌کنند؟ زیرا مرکزشان درد است. آن‌ها نمی‌دانند که دارند درد را زیاد و پخش می‌کنند. زن و شوهرهایی که مرکزشان درد است و دائماً با هم دعوا می‌کنند، دائماً هم از صلح و آرامش و فضای عشقی صحبت می‌کنند، اما چون مرکزشان درد است، درد هم آن‌ها را دچار حرص می‌کند.

هر که را باشد طمع، الکن شود
 با طمع گی چشم و دل روشن شود؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۹

-الکن: کسی که زبانش هنگام حرف زدن می‌گیرد، گندزبان

هر کس طمع داشته باشد، چیزها را به مرکزش بیاورد و برحسب آن‌ها حرف بزند، لال می‌شود، یعنی زندگی نمی‌تواند از طریق او حرف بزند. با داشتن طمع، چشم دل انسان که در اثر همانش با چیزها کور شده، کی روشن می‌شود؟ [چشم دل انسان با فضاگشایی و عدم کردن مرکز بینا می‌شود].

نکته ۱: شما یک جایی باید از چیزهایی که ذهنتان نشان می‌دهد و فکر می‌کنید که به شما زندگی خواهند داد، قطع امید کرده و بند ناف دنیا را قیچی کنید.

نکته ۲: اگر وقتی خداوند می‌خواهد از طریق ما حرف بزند، ما هم برحسب حرص حرف بزنیم، زبان عدم و خداگونه ما می‌گیرد. کما این که بعضی از ما نسبت به زبان خداوند لال هستیم و خداوند نمی‌تواند از طریق ما حرف بزند، چرا که ما «انصتوا» را رعایت نمی‌کنیم.

نکته ۳: طمع وقتی پیش می‌آید که یک چیز مادی که ذهن تجسم می‌کند به مرکز شما می‌آید. هر موقع شما انتظار زندگی از یک چیزی در مرکزتان داشتید، زیر سلطه آن قرار می‌گیرید و دچار حرص و زیاده‌خواهی آن می‌شوید. هر چیزی که به مرکزتان می‌آید، حتی درد را بدون این که بفهمید می‌خواهید ناهشیارانه زیاد کنید.

پیش چشم او خیال جاه و زر
همچنان باشد که موی، اندر بصر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۰

کسی که طمع دارد و چیزها در مرکز اوست، خیال مقام و پول و همه چیز شبیه مویی ست که در چشمش باشد و نمی‌گذارد چشم او ببیند.

جُز مگرِ مستی که از حقِ پُر بُود
گرچه بدهی گنج‌ها او حر بود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۱

-حر: آزاده

مگر انسان مستی که مرکزش عدم و پُر از خداوند شده، فضای درونش کاملاً و بی‌نهایت گشوده شده‌است که اگر تمام گنج‌ها و پول‌های دنیا را هم به او بدهی، هیچ‌کدام از آن‌ها را به مرکزش نمی‌آورد، همانیده و وابستهٔ آن‌ها نمی‌شود، بلکه همچنان آزاده باقی می‌ماند.

[ممکن است آن‌ها را داشته باشد ولی بودن و نبودنش فرقی به حالش نمی‌کند. ممکن است پول‌هایش را در جهت گسترش هشیاری حضور و بیداری انسان‌ها خرج کند، اما صرف این نمی‌کند که بگوید همه این‌ها مال من است، من از شما برتر هستم، یعنی من ذهنی درست نمی‌کند، زیر نفوذ آن نمی‌رود، برحسب آن زندگی نمی‌کند و دچار هیجانات من ذهنی نمی‌شود.]

هر که از دیدار، برخوردار شد
این جهان، در چشم او مردار شد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۲

هر کس که فضا را باز و مرکزش را عدم کند و خداوند را ببیند، دیگر چیزهای این جهانی که ذهن نشان می‌دهد، در چشم او مردار می‌شود و او دیگر چیزی را به مرکزش نمی‌آورد.

لیک آن صوفی ز مستی دور بود
لاجرم در حرص، او شب‌گور بود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۳

ولی هر کس که از مستی، فضاگشایی و دیدن برحسب عدم دور ماند، به‌ناچار در اثر حرص و شهوت کشیده شدن به‌سوی چیزهای بیرونی و چرخیدن حول محور آن‌ها، شب‌گور شده و در تاریکی شب دنیا به‌دلیل وجود همانیدگی در مرکز، هشیاری جسمی پیدا کرد.

نکته: آیا شما دچار حرص هستید و درست نمی‌بینید یا مرکزتان عدم شده و درست می‌بینید؟
آیا از مستی دور هستید؟ آیا فضا را نگشودید که درونتان پر از حق شود و مست او گردید؟

صد حکایت بشنود مدهوشِ حرص
درنیاید نکته‌ای در گوشِ حرص
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۴

کسی که مست حرص است و دائماً در فکر زیاد کردن همانیدگی‌هاست، اگر صد جور حکایت مولانا را هم بشنود، حتی یک نکته هم در گوش او فرو نمی‌رود. [زیرا تمام فکر و ذکرش زیاد کردن همانیدگی‌هاست.]

نکته: همانیدگی ممکن است زیبایی، اعضای بدن مثل کوتاه یا بلندی قد، عضلات بدن، نیاز جسمی یا جنسی و یا همانیدگی با انواع غذاها باشد.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: حسام



آقای حسام



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۱ گنج حضور، بخش دوم

گاو و خر را فایده چه در شکر؟
هست هر جان را یکی قوتی دگر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۸

-قوت: غذا
انواع و اقسام و شکل‌های مختلف من‌ذهنی مانند گاو و خر در خرد، شادی، آرامش، هدایت، قدرت و خلاقیت زندگی طمع‌ی ندارد و از آن نمی‌تواند استفاده کند، چون او خوشی حرص را می‌خواهد. هر جانی یک غذای دیگری دارد.

نکته: دو جور جان داریم، یکی جان من‌ذهنی و دیگری جان خدایی ماست وقتی فضا را باز می‌کنیم. ما علی‌الاصول از جنس اَلست هستیم و جان خدایی داریم و این جان من‌ذهنی موقت بوده‌است. طمع داشتن در چیزها و خوردن غذای تأیید و توجه و ارزش‌گذاری مردم، غذای جان اصلی‌مان نیستند، به ما تحمیل شده و چون مریض شده‌ایم این‌ها را دوست داریم. غذاهای من‌ذهنی مثل تأیید و توجه مردم برای من‌ذهنی خیلی ضرر دارد، زیرا مرضش بدتر می‌شود، ولی به آن احتیاج دارد و عاشق آن‌هاست.

لیک گر آن قوت بر وی عارضی ست
پس نصیحت کردن او را رایضی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹

-رایضی: رام کردن اسب سرکش

اگر غذاهای من‌ذهنی و طرز تفکر و بینش آن به جان اصلی انسان تحمیل شده، پس نصیحت کردن، یعنی خواندن این شعرها، فضا باز کردن و تأمل کردن، برای انسان مفید است. بنابراین همان‌طور که اسب سرکش را می‌توان مهار و تربیت کرد، با خواندن و تکرار این ابیات، من‌ذهنی سرکش را هم تربیت‌کننده‌ای مانند مولانا می‌تواند تربیت کند، بنابراین خواندن اشعار مولانا اثر دارد و اتلاف وقت نیست.

چون کسی کاو از مرض گل داشت دوست
گرچه پندارد که آن خود قوت اوست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۰

مثلاً کسی که گل را دوست دارد فکر می‌کند غذای اصلی‌اش همان است. یعنی کسی که دچار مرض
من‌ذهنی شده و چیزهایی را که ذهنش نشان می‌دهد و در مرکزش گذاشته مثل حرص، تأیید و توجه را
دوست دارد فکر می‌کند که غذای اصلی‌اش همین چیزهاست.

قوت اصلی را فراموش کرده است
روی در قوت مرض آورده است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۱

آن شخص غذای اصلی را که غذای روح است و از طرف زندگی می‌آید، فراموش کرده و به غذای مرض روی آورده است. [ما در من‌ذهنی به‌سوی غذاها، فکرها یا اعمالی میل می‌کنیم که دردهای ما را به‌وجود آورده، ما را تخریب کرده و باز هم‌چنان از آن‌ها بیشتر می‌خوریم.]

نکته: شخصی که با زیبایی اش همانیده شده، وقتی می بیند که زیبایی و صورتش دارد خراب می شود، دست به این دوا و آن دوا می زند، تا ببیند چگونه می تواند زیباتر شود. با این کار زیبایی اش خراب تر می شود. این ها قوت مرض است، چون می خواهد براساس آن همانیدگی جلوه کند، زندگی خرابش می کند. شما این کار را نکنید، روی در قوت مرض نیاورید، هرچه من ذهنی می گوید که من دوست دارم، آن کار را نکنید و آن را نخورید.

نوشتن را بگذاشته، سم خورده است
قوت علت را چو چربش کرده است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۲

-نوشتن: شهید، انگبین
-چربش: چربی، روغن

آن شخص، عسل را گذاشته و سم می خورد؛ یعنی آن چیزی که در اثر فضاگشایی از طرف زندگی می آید
را رها کرده و به جای آن سمی را می خورد که از فضابندی و منقبض شدن از ذهن می گیرد و غذای مرض
را عامل چربش و نیرو می داند. [یعنی ما فکر می کنیم که غذاهای من ذهنی انسان را نیرومند می کند،
در صورتی که او را ضعیف تر می کند.]

نکته: مردم در قدیم فکر می کردند روغن و چربی انسان را سالم و نیرومند می کند، ولی امروزه می دانیم که روغن و چربی زیاد بدن را خراب می کند.

قوت اصلی بشر، نور خداست
قوت حیوانی مر او را ناسزا است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

غذای اصلی انسان با فضاگشایی، نور خداوند است. آن غذایی که از بیرون، از آوردن چیزی از ذهن به مرکز و دیدن برحسب آن می آید، قوت حیوانی ست و برای انسان ناسزا و مضر است.

نکته: قوت حیوانی و غذایی که از بیرون می‌خوریم ما را دیده‌شدنی می‌کند، ما می‌خواهیم دیده شویم. قوت انسانی دیده نشدن است. ما نباید بر حسب چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد بلند شویم و از آن‌ها غذا بخوریم؛ به خاطر زیبایی، هیکل، پول، قدرت و سوادمان دنبال تحسین و تأیید و توجه مردم باشیم.

لیک از عِلّت در این افتاد دل
که خورد او روز و شب زین آب و گل
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۴

مرکز انسان در اثر مریضی طمع در این راه افتاد که روز و شب، لحظه به لحظه و دائماً دنبال تأیید گرفتن از طرف مردم باشد و از آب و گلِ این دنیا و از همانیدگی‌ها بخورد.

نکته ۱: ما دائماً گوش می‌دهیم که ببینیم مردم در مورد ما چه می‌گویند، حتماً باید ما را تأیید کنند و بگویند که مثلاً آدم مشهور یا نویسنده خوب و یا سخنران خوبی است، هیكلش و زیبایی‌اش خوب است، این‌ها مریضی است.

نکته ۲: شما کمی تاریخ بخوانید و آخر و عاقبت پادشاهان و فرماندهانی را که با کبر می‌خواستند دیده شوند، ببینید. حتی کوچک‌ترین اعمال را مورد استفاده قرار می‌دادند تا بگویند من از دیگران مهم‌تر هستم. ما هم وقتی مثلاً می‌گوییم تو به من تلفن بزن، تو بلند شو و آن چیز را برای من بیاور، به این معنی است که من از تو مهم‌تر هستم؛ این‌ها یعنی بدبختی و سقوط.

روی زرد و پای سست و دل سبک
کو غذای و السماء ذات الحبک؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵

[کسی که از آب و گل این دنیا و از همانیدگی‌ها می‌خورد] روی زرد و مریض است و به‌خاطر متکی بودن به چیزهای آفل این جهانی و ایستادن روی آن‌ها مثل پول، مقام، هیكل و زیبایی‌اش پای او سست است و دلش هم می‌ترسد که اگر فردا یکی از این همانیدگی‌ها را از دست بدهد بیچاره خواهد شد. او از آن غذای آسمانی که در فضاگشایی است و راه‌های زیادی دارد چیزی نمی‌فهمد. [هر دفعه که شما فضا باز می‌کنید از آسمان گشوده‌شده، یک راه جدید و یک پیغام جدید می‌آید، یعنی خداوند بی‌نهایت راه و بی‌نهایت آفریدگاری است.]

قرآن کریم، سورۀ ذاریات (۵۱)، آیه ۷
-«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ»-

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

توضیح آیه:
خداوند هر بار براساس چالش این لحظه یک راهی پیش پای شما می‌گذارد.

آن، غذای خاصگان دولت است
خوردن آن، بی گلو و آلت است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶

آن غذا، غذای انسان‌های خاص نیک‌بخت خداوند است که فضا را باز کرده‌اند، مرکزشان دائماً عدم است و از زندگی غذا می‌گیرند و خوردن آن به وسیله گلو و آلت‌ها و ابزارهای فکری نیست، زیرا آن غذای معمولی نیست که در دهان بگذارند، آن غذای دل است.

نکته: شما هم می‌توانید انسان خاص شوید. هر کسی که از این جهان هویت نمی‌گیرد و فضا را باز می‌کند، یواش یواش خاص می‌شود. یعنی از زندگی غذا می‌گیرد، نه از این جهان. شما یاد می‌گیرید که از هیچ همانیدگی‌ای غذا نگیرید. اگر دیدید که از همانیدگی غذا می‌گیرید، مچ خودتان را بگیرید، حواستان روی خودتان باشد، اگر دیدید که می‌گویید من مهم‌تر هستم و میل به دیده شدن دارید فوراً بنشینید.

شد غذای آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیو را از دودِ فرش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۷

آفتاب انسان‌های زنده به حضور هستند؛ اولیا، پیغمبران و بزرگانی مثل مولانا آفتاب هستند. غذای آن‌ها از نور عرش است، فضا را باز می‌کنند و غذا را از آن طرف می‌گیرند. اما غذای من‌ذهنی حسود از دود این جهان، همانیدگی‌ها و دردهاست.

نکته: هر من ذهنی حسود است. اگر چیزی در مرکز ماست، حتماً حسادت داریم. به خاطر همین است که در قیاس هستیم. اگر چیزهای زیادی در مرکز ما باشد، ما از زندگی قطع می‌شویم. هر کس بر اساس همانیدگی‌ها به مقایسه می‌رود، از زندگی قطع شده و حسود و دیو است.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: حسام



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - قسمت هزار و پانصد و سی و نهم



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com